



رازگشایی از قتل دختر جوان که قربانی وسوسه شیطانی شوهر دوستش شد، خاطره‌ای از يك کارآگاه پلیس آگاهی استان کرمان است.

شامگاه يك روز تابستانی سال ۸۴ ، نگهبان میانسال گاراژ وسایل قدیمی و از کار افتاده، پشت پمپ بنزین یکی از شهرستان‌های کرمان زمانی که قصد سرو سامان به وسایل داخل گاراژ را داشت، با جسد دختر جوانی روبه‌رو شد و موضوع را به پلیس گزارش کرد.

با اعلام این گزارش، ما وارد عمل شدیم و تحقیقاتمان برای رازگشایی این پرونده آغاز شد. با ورود به محل، با جسد دختری حدود ۲۰ساله رو به رو شدیم. دختری که لباس خانه به تن داشت و آثار کبودی دور گردنش نشان از خفگی داشت. مدرکی که بتوان با آن هویت دختر جوان را شناسایی کرد، به‌دست نیامد.

اما شهر کوچک بود و خبر پیدا شدن جسد دختر جوان خیلی زود همه جا را فرا گرفت و دو ساعت بعد از این ماجرا بود که زن و مردی میانسال هراسان و سراسیمه خود را به اداره آگاهی رساندند.

زن میانسال مدعی بود دخترش به خانه یکی از دوستان صمیمی‌اش رفته در حالی که فریال -دوست دختر ناپدید شده که به خانه او برای مهمانی رفته بود- از سرنوشت دوستش بی اطلاع است.

والدین مبینا وقتی خبر پیدا شدن جسد را شنیده بودند با این احتمال که جسد متعلق به دخترشان است، به پلیس آمده بودند. حدس آنها درست بود و هویت جسد خیلی زود فاش شد.

### ردپای يك مرد

بررسی‌ها برای یافتن عامل این جنایت ادامه داشت، تمام سرخنه‌های ما به خانه فریال ختم می‌شد. ما می‌دانستیم مبینا آخرین بار به خانه دوستش رفته ولی کسی خروج او را ندیده بود. ساعاتی بعد هم جسد او داخل گاراژ پیدا شده بود. مسیر گاراژ تا خانه فریال مسیر زیادی بود و سوالاتی که در ذهن ما شکل گرفت، این بود که مبینا چگونه به آنجا انتقال داده شده است.

در ادامه تحقیقات ما به شوهر فریال مشکوک شدیم؛ مرد جوانی که هر چند به ظاهر آدم معقولی بود، اما احتمال داشت به‌خاطر وسوسه‌های شیطانی دست به جنایت زده باشد. تحقیقات را از آغاز کردیم و اما ناصر مدعی بود زمان حادثه در محل کارش حضور داشته است.

اظهارات مرد جوان برای ما قانع‌کننده نبود، به همین دلیل به تحقیق از محل کارش پرداختیم و مشخص شد مرد جوان روز حادثه سه ساعت مرخصی گرفته است. همین سرخن

باعث شد بار دیگر سراغ ناصر برویم. اما او با این سرخن هم راز جنایت را برملا نکرد و مدعی شد برای کارهای بانکی مرخصی گرفته است.

### اعتراف به جنایت سیاه

در بررسی‌ها مشخص شد ناصر در زمانی غیر از زمان قتل مبینا به بانک رفته است. بازهم سراغ ناصر رفتیم و درحالی که مرد جوان منکر جنایت بود ما مدارکمان را رو کردیم. او با دیدن مدارک این بار به قتل اعتراف کرد و گفت: مبینا تقریباً هر روز برای درس خواندن به خانه ما می‌آمد و چون من و همسر سر کار بودیم، بهترین جا برای درس خواندن بود. من هم با این مساله مشکلی نداشتم و تقریباً او را یکی از اعضای خانواده ام می‌شناختم.

من به شما دروغ نگفتم، آن روز لعنتی برای رفتن به بانک مرخصی گرفتم.

ناصر گفت: همین که در مقابل بانک توقف کردم، یادم افتاد دسته چکم را نیاورده‌ام. به خانه رفتم تا دسته‌چک را بردارم غافل از حادثه تلخی که در انتظارم است. به محض ورود به خانه مبینا را دیدم، او که تصورش را هم نمی‌کرد من آن موقع روز به خانه‌ام برگردم با لباس خانه و راحت مشغول درس خواندن بود.

مرد جوان ادامه داد: دیدن مبینا مرا وسوسه کرد، مبینا التماس می‌کرد و از من می‌خواست اجازه دهم او برود. اما من هیچ توجهی به التماس‌های او نکردم. بعد از اجرای نقشه شومم، او را خفه کردم. دست‌هایم را دور گردنش گذاشتم تا

برای همیشه ساکت شود و حرفی از جنایت سیاه نزند.

لحظاتی بعد مبینا روی زمین افتاد و دیگر نفس نمی‌کشید. او دیگر فریاد نمی‌زد و التماس نمی‌کرد.

باید کاری می‌کردم، باید جسد را هر چه زودتر از خانه بیرون می‌بردم تا فریال ماجرا را متوجه نشود. جسد را داخل صندوق عقب خودرویم گذاشتم و به طرف گاراژ اسقاطی‌ها حرکت کردم.

جسد را در محلی خلوت انداختم و به خانه برگشتم. لحظاتی بعد از این ماجرا فریال به خانه آمد و من راز جنایت سیاهی را که مرتکب شده بودم، برای او برملا نکردم. از کاری که کرده‌ام خیلی پشیمانم و بعد از آن مدام با خودم می‌گویم ای کاش آن روز به خانه نرفته بودم.

با اعتراف مرد جوان به جنایت، او به بازسازی صحنه قتل پرداخت. ناصر بازداشت و روانه زندان شد و راز جنایتی دیگر فاش شد.



مبینا التماس می‌کرد

و از من می‌خواست

اجازه دهم او برود؛ اما

من هیچ توجهی به

التماس‌های او نکردم.

بعد از اجرای نقشه

شومم او را خفه کردم



## بازگشت

### اعتیادی که

### از کودکی شروع شد

ستون این هفته بازگشت در مورد زندگی نادر، ۴۰ ساله است که از کودکی ناخواسته با مصرف مواد مخدر آشنا شد و حالا ده سال است توانسته اعتیادش را ترک کند.

متولد ۵۸ است. در خانواده‌ای به دنیا آمد که همه اعتیاد داشتند. از پدر، مادر، خواهر و برادر تا عمو و حتی پدربزرگ و مادربزرگ. مصرف تریاک یکی از تفریحات‌شان بود. دور هم که جمع می‌شدند، سینی منقل و وافور را می‌آوردند و شروع به مصرف می‌کردند. نادر هم نه به خواست خودش که به‌خاطر ناآگاهی مادرش طعم اعتیاد را برای اولین بار در پنج سالگی چشید. نصف شب دچار دل درد شد و مادر هر کاری کرد، طفلش آرام نشد که نشد. تکه‌ای تریاک کند و داخل چای کام‌رنگ حل کرد و به طفلش داد تا بخورد. همین که خورد، ده دقیقه بعد، انگار که آب روی آتش ریخته باشند، دل درد نادر کوچک رفع شد و خوابید.

او می‌گوید: «کار مادرم دیگر همین شده بود. تا کمی بی‌قراری می‌کردم، تکه‌ای تریاک می‌کند و با چای شیرین شده به خوردم می‌داد. با بالاتر رفتن سنم، من هم به مصرف تریاک عادت کردم و جوری شد که با شش سال سن همپای عمو و دایی‌هایم پای بساط می‌نشستم. در منطقه ما مصرف مواد مخدر يك مساله عادی است؛ درست مثل آب خوردن. در دوران مدرسه و سربازی‌ام هم مصرف موادم را داشتم. بعد از سربازی مشغول کار شدم و با تحریک بعضی از رفقایم حشیش را هم امتحان کردم. نمی‌دانم چه لذتی داشت که يك جور عجیبی شاد شدم و از ته دل خندیدم. احساس کردم قدرت زیادی پیدا کرده‌ام. تا خروس‌خوان کار می‌کردم و خسته نمی‌شدم؛ اما همه اینها موقت بود و بعد از مدتی به چنان حالی افتادم که روزی هزار بار آرزوی مرگ می‌کردم.

روزی ۳۰ قرص متادون و آرام‌بخش‌های مختلف می‌خوردم به اضافه تریاک و حشیشی که همیشه داشتم. با این‌که به شدت لاغر شده بودم، اما احساس می‌کردم زانویم دیگر توان کشیدن جسمم را ندارند. جوانی و شادابی همسرم داشت جلوی چشمانم آب می‌شد و من فقط نگاه می‌کردم. غیرت ترك را نداشتم. دلم می‌خواست ترك کنم، اما راهش را بلد نبودم. با تیغ رگم را زدم تا هم خودم و هم همسرم را راحت کنم، اما رهگذران پارك مرا به بیمارستان رسانده و از مرگ نجات پیدا کردم. انگار روزگار، تقدیر دیگری برایم رقم زده بود و قرار نبود به همین سادگی‌ها بمیرم. از زندگی خسته شده بودم و دلم می‌خواست بمیرم. افیون اعتیاد مثل تار عنکبوت به دست و پایم پیچیده بود و اجازه نمی‌داد نفس بکشم. مواد بود که به من دستور می‌داد چطور زندگی کنم. جهنمی برایم درست کرده بود که انگار آتشش هیچ‌جور خاموش نمی‌شد جز با مرگ! بار آخری که برای ترك در بیمارستان بستری شده بودم؛ یکی از همراهان معتادی که آنجا بود به من گفت راه بهتری برای ترك وجود دارد و انجمن معتادان گمنام را معرفی کرد. ده سال پیش وارد انجمن شدم و با کمک راهنما و البته اراده خودم و در آستانه ۴۰سالگی، بالاخره اعتیادم را ترك کردم و دوباره از نو متولد شدم.